



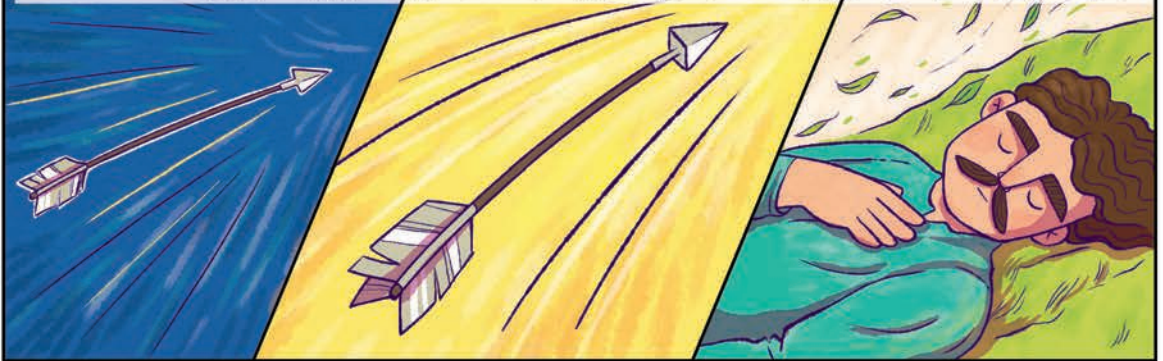
روز موعود فرارسید. آرش بر کوه البرز رفت و پیش چشم‌های نگران دو سپاه آماده شد.

آرش، قهرمان بزرگی بود ولی ایرانی‌ها نگران بودند و می‌گفتند از کجا معلوم که بتواند تیر را تا دورترین نقطه‌ی ممکن پرتاب کند؟

سپاه من! ما پیروز این جنگیم چرا که تیر یک تیرانداز، هرچقدر هم توانمند باشد، نمی‌تواند مسافت درازی را طی کند. ایران، کشور کوچکی خواهد شد.



آرش، تمام توانش را توی دست‌هایش جمع کرد، کمان را کشید و بر اثر فشار زیادی که تحمل کرد، از دنیا رفت. تیری که از کمان آرش رها شد، از صبح تا غروب در آسمان می‌رفت و می‌رفت و می‌رفت...



تیر بالاخره بر ریشه‌ی درخت گردوی تنابوری در کناره‌ی رود جیحون، فرود آمد و آن‌جا مرز ایران و توران شد. ایرانی‌ها از آن پس، قهرمان‌شان را «آرش کمانگیر» نام دادند و همیشه با احترام از او یاد کردند که با فدا کردن جان‌ش، باعث شد کشوری پنهان داشته باشند. تا سال‌ها در سالروز این اتفاق، مراسمی به نام جشن «تیرگان» برگزار می‌شد.

